



شهادتنامه تانیا احمدی کلیجی

اسم کامل:	تانیا احمدی کلیجی
تاریخ تولد:	۲۵ شهریور ۱۳۶۰
محل تولد:	ساری، مازندران
شغل:	آسیب شناس، روزنامه نگار و فعال

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۳۰ فروردین ۱۳۸۹

مصاحبه کننده: پرسنل مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با خانم تانیا احمدی کلیجی در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ در (۶۱) پاراگراف و (۱۱) صفحه تهیه شده است. شهادتنامه در تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۸۹ توسط تانیا احمدی کلیجی تأیید شد.

شهادتنامه

۱. من تانیا احمدی کلیجی هستم و ۲۸ سال دارم. قبل از فرار از ایران در بیمارستان میلاد تهران آسیب شناس بودم.
۲. طی سه سال گذشته به دلیل فعالیتها و وبلاگنویسی ام ۵ بار دستگیر کامل یا بازداشت شدم. طی آخرین دستگیری در دیماه ۱۳۸۸ بسیار شکنجه شدم. شکنجه گران به من دارو می دادند و من از هوش می رفتم. هنگامی که به هوش می آمدم انگشت سبابه ام جوهر مهر داشت. تصور من این است که که پای آنچه اعتراف کرده بودم را انگشت زده بودم. هنوز نمی دانم که آیا اعتراف کرده بودم یا خیر و اگر کرده بودم به چه جرایمی.
۳. در دیماه ۱۳۸۸، دو هفته بعد از آخرین دستگیری برای من احضاریه کتبی آمد. مدت کوتاهی بعد از آن کشور را ترک کردم.

فعالیتهای من

۴. با اینکه به عنوان پزشک تمام وقت کار می کردم، در کار نوشتاری و فعالیت در زمینه های حقوق زنان و کودکان نیز بسیار درگیر بودم.
۵. من نویسندگی را از ۱۶ سالگی شروع کردم. در نهایت، دو سال و نیم پیش وبلاگ خود «خنیانگر خاموش» را تأسیس کردم و نوشته های خود که شامل داستان کوتاه، اشعار و مقاله بودند را در آن گذاشتم.
۶. همچنین در کمپین یک میلیون امضا برای برابری زنان در شهر ابهر، جایی که در آن زندگی می کردم، فعال بودم. یکی از اعضای خانواده ام من را با کار کمپین آشنا کرد. بعد از آنکه نام خود را بر پتیشن کمپین امضا کردم، برگه هایی برای تهیه امضاء در شهرهای مختلف، در اتوبوسها و تاکسی و محل کار به من دادند.
۷. به علاوه جمع آوری امضاء، روی پروژه های دیگری که حقوق زنان و کودکان را ترویج می داد نیز کار می کردم. همچنین، از طریق کمپین بر تلاشهایی که بر از میان برداشتن سنگسار و اعدام زنان و کودکان انجام می شد تمرکز می کردم.

۸. کار من که با کمپین بیشتر شد، شروع به نوشتن درباره فعالیتهای خود بر وبلاگ خود کردم. امیدوار بودم که از این طریق اطلاعاتی را درباره حقوق زنان بین آنها منتشر کنم.

دستگیری قبل از خرداد ۱۳۸۸

۹. اولین دستگیری من در اردیبهشت ماه ۱۳۸۶ بود. در آن هنگام در بیمارستان امدادی شهر ابرهر در استان زنجان کار می‌کردم. در خانه خودم و به جرم وبلاگ نویسی دستگیر شدم و به دفتر ستاد خبری زنجان رفتم و بازجویی پس دادم.

۱۰. دومین دستگیری در تهران و روز ۱۳ آذر ۱۳۸۶ و برای شرکت در راهپیمایی روز دانشجو بود. آن سال مراسم روز دانشجو به جای ۱۶ آذر در ۱۳ آذر برگزار شد. هنگام دستگیری من بیرون از ورودیه دانشگاه تهران در حال پخش اعلامیه «دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب» بودم. من همچنین در حال تهیه فیلم و عکس بودم.

۱۱. سومین دستگیری من در خرداد ۱۳۸۷ در شهر ابرهر بود. به قول کسی که من را دستگیر کرد دلیل این دستگیری همکاری با گروه‌های اپوزیسیون خارج از کشور و ارسال خبر به تلویزیونهای خارجی بود.

۱۲. حول و حوش دستگیری من در آن سال، من به دوستانی که در ترکیه پناهنده سیاسی بوده و وضعیت مالی بدی داشتند کمک مالی می‌کردم. مأموران کمکهای مالی من را کمک مالی به احزاب سیاسی خارج از کشور در جهت براندازی نظام جمهوری اسلامی می‌خواندند و به همین دلیل من بر علیه امنیت ملی عمل کرده بودم.

۱۳. درباره اتهام پخش خبر به رسانه‌های خارجی، تصور می‌کنم که این اتهام به دلیل مصاحبه‌هایی بود که من با رادیو زمانه و رادیو فردا داشتم و نوشتن یکسری مقاله برای کمپین علیه اعدام و کمپین علیه سنگسار.

۱۴. سه روز بازداشت بودم و هر روز تقریباً ۱۴-۱۵ ساعت بازجویی می‌شدم. بازجویان از من می‌خواستند که راجع به کسانی که می‌شناسم تک نویسی کنم و لینکهای داخلی افرادی که در خارج از کشور با آنها رابطه داشتم و بازجویان متهم به سعی در براندازی رژیم می‌کردند را معرفی کنم.

۱۵. بعد از این دستگیری از محل کار خود در ابهر اخراج شدم. برای پیدا کردن کار به تهران آمدم. در بیمارستانی در تهران کار گرفتم اما بعد از آنکه فهمیدند دستگیر شده‌ام از آن کار نیز اخراج شدم. ظاهراً به دلیل فعالیتهای سابق من هیچکس نمی‌خواست من را استخدام کند. تصمیم گرفتم که مدتی صبر کنم تا آنها از آسیاب بیفتند. بعد از ۵ ماه بالاخره در بیمارستان میلاد کار گرفتم.

انتخابات ۱۳۸۸

۱۶. هنگام انتخابات ۱۳۸۸ من در تهران بودم. هنگامی که کاندیداها اعلام شدند ۲ نوع جبهه بین رأی دهندگان روشنفکر در ایران به وجود آمد. یک جبهه می‌خواست انتخابات را تحریم کند و جبهه دیگر می‌خواست مشروعیت انتخابات را تأیید کرده، در آن شرکت کرده و رأی بدهد. بعد از کمی دو دلی تصمیم گرفتم به میرحسین موسوی که اقلانندگی اصلاحات در سطح جامعه و به خصوص در مورد حقوق زنان را نوید می‌داد رأی بدهم.

۱۷. بعد از آنکه تصمیم خود را گرفتم در جنبش سبز فعال شدم و برای موسوی امضاء تهیه کرده و از طریق اینترنت درباره کاندیداتوری او اطلاعات منتشر کردم.

اعتراضات

۱۸. بعد از اعلام نتایج انتخابات، حس قالب میان مردم این بود که در انتخابات تقلب شده است. لذا مردم به خیابانها ریختند تا رأی خود را بخواهند.

۱۹. اولین تظاهرات شامل انبوه جمعیت مردم بود که مصافتهای طولانی را در سکوت و با علامت صلح می‌پیمودند. در تهران بیشتر مسیرها از میدان ۷ تیر به سمت خیابان کریمخان بود. مسیرهای دیگر از میدان آرژانتین به طرف میدان آزادی یا از شرق تهران به سمت آریاشهر بود.

۲۰. در خونین‌ترین روزهای اعتراضات من در بیمارستان میلاد کار می‌کردم. شاهد بودم که نیروهای انتظامی مرتباً جنازه‌ها و افراد زخمی را با نیسان وارد بیمارستان می‌کردند. بعضی از آنها به سختی زنده بودند. نیروهای انتظامی به ما اجازه درمان زخمیانی که به بیمارستان آورده می‌شدند را نمی‌دادند.

۲۱. روز ۳۰ تیر نیروهای پلیس شخصی را به بیمارستان آوردند که پای او تیر خورده بود. پلیس خواستند تا او پانسمان سرپایی بشود و برای بازجویی برود. هنگامی که من دخالت کرده و از او پرسیدم که کجا تیر خورده است، یکی از نیروهای اطلاعاتی من را هل داد و متهم به گرفتن اطلاعات کرد. به ما

اطلاعات کافی برای مداوای زخمیها نمی‌دادند و در بسیاری موارد اصلاً اجازه مداوا به ما نمی‌دادند. بعداً متوجه شدم که این شخص در حوالی پایگاه مقداد و هنگامی که عکس خامنه‌ای را آتش زده بودند دستگیر شده بود. درگیری نزدیک به بیمارستان بود و برای همین او و دیگر زخمیان را به بیمارستان ما آورده بودند.

دستگیری پس از انتخابات خرداد ۱۳۸۸

۲۲. در شهریور ۱۳۸۸ و بعد از انتخابات ریاست جمهوری من برای بار چهارم و در تهران دستگیر شدم. من تماسی بر تلفن محل کار خود داشتم که به من دستور داد تا سر وقت خاصی به دفتر ستاد خبری در خیابان وصال شیرازی رفته و به یکسری سئوالهایی جواب بدهم.

۲۳. من درباره اتفاقاتی که به سر کسانی که به این دفتر رفته بودند افتاده بود بسیار شنیده بودم. در بعضی موارد اشخاص مستقیماً از این دفتر به اوین فرستاده می‌شدند. به پدرم تلفن زدم و از او خواستم تا به تهران آمده و با من به ستاد خبری بیاید.

۲۴. بازجویی بسیار شدید بود. من ۳ روز در اتاقی انفرادی و خیلی کوچک بازداشت بودم و روزی ۷-۸ ساعت بازجویی شدم. معمولاً افراد سیاسی یا کسانی که از نظر رژیم سیاسی هستند بازداشت انفرادی می‌شوند تا اجازه تبادل افکار با دیگر زندانیان همفکر را نداشته باشند.

۲۵. بازجوهای من همان دو نفری بودند که من را اولین بار بازجویی کرده بودند. این دو نفر دو سال پیش برای بازجویی من به زنجان آمده بودند. یکی از آنها از اسم حاج سعید استفاده می‌کرد. او مردی عینکی بود. دیگری آقای صادقی بود. وی بازجوی معروفی بود. تصور می‌کنم که صادقی نام مستعار او باشد چون خیلی علنی آن را بیان می‌کند. فکر می‌کنم که پرونده تمامی فعالان چپ و زن دست این دو نفر باشد و آن دو در تیم بازجویی زنان باشند (تیمی از بازجویان که پرسش و پاسخ از زنان فعال را انجام می‌دهد). هنگامی که با دیگر دوستانی که بازجویی شده بودند چک کردم و خصوصیات چهره بازجوها را که به هم دادیم، به این نتیجه رسیدیم که همین دو نفر همه ما را بازجویی کرده بودند. از اولین باری که من را بازجویی کرده بودند من سه بار سیم کارت تلفن خود را عوض کردم. با این حال باز مشخص بود که تمام مکالمات تلفنی من، حتی روی خط تلفن محل کار چک می‌شدند.

۲۶. بازجوها سئوالهای بسیاری درباره فعالیت‌های و ارتباطات من پرسیدند—همه آنها را به نام می‌شناختند. می‌پرسیدند «چه کسی اعتراضها را سازماندهی کرد؟»، «چرا به کشورهای دیگر خبر می‌فرستی؟» و «با چه کسانی در ارتباط هستی؟»

۲۷. می‌خواستند بدانند که چرا در تظاهرات شرکت کرده بودم. می‌خواستند بدانند هدف من چیست و آیا می‌خواهم که نظام را براندازم یا خیر. من این اتهام را کلاً رد کردم.

۲۸. همچنین می‌پرسیدند که هدف و نگاه جنبش زنان به انتخابات چیست و آیا جنبش زنان موافق با نظام است یا مخالف. از من درباره فعالیتها و محل سکونت بعضی زنان فعال در جنبش می‌پرسیدند. می‌خواستند که من اسامی کسانی که خارج از ایران زندگی می‌کردند اما ارتباطات فعال داخل ایران داشتند و مأموران فکر می‌کردند که به سازماندهی تظاهرات کمک کرده‌اند را فاش کنم. می‌گفتند که تظاهرات امنیت ملی را در خطر می‌اندازد. همچنین از من درباره فعالان حقوق زن می‌پرسیدند. تهدیدهای بسیاری درباره اذیت کردن خود و خانواده من می‌کردند تا من را مجبور به همکاری کنند.

۲۹. من را بعد از سه روز آزاد کردند. تصور من این است که آنها فقط می‌خواستند من را بازجویی کنند و هیچ مدرکی دال بر اینکه من جرمی مرتکب شده بودم نداشتند و هرگز من را رسماً متهم به جرمی نکردند.

۳۰. هنگامی که در بازداشت بودم مأموران وزارت اطلاعات خانه من را تفتیش کردند. از خانه من اعلامیه و بیانیه جمع کردند.

۳۱. بعد از این دستگیری تلفنها و اس.ام.اس.های تهدیدآمیز زیاد داشتم و بسیار می‌ترسیدم. چون تنها زندگی می‌کردم، می‌ترسیدم از خانه خارج بشوم. مجبور شدم به منطقه دیگری در تهران بروم.

۳۲. آخرین بار که دستگیر شدم فهمیدم که در طول این ۲ سال در حال تکمیل پرونده من بودند. هر بار بعد از بازجویی من را آزاد می‌کردند تا فعالیتهای من را کنترل کرده و ارتباطات من را شناسایی کنند. من را کاملاً تحت نظر داشتند.

۳۳. بعد از آزادی من مدتی در تظاهرات شرکت نکردم و بعد از آن نیز فقط در تظاهرات ۱۳ آبان، ۱۶ آذر و روز عاشورا شرکت کردم.

آخرین دستگیری

۳۴. آخرین بار من در دی ماه ۱۳۸۸ دستگیر شدم. صبح بود و من سر کار خود در بیمارستان میلاد بودم که حدود ساعت ۸-۹ صبح من را دفتر حراست بیمارستان خواست. در دفتر دیدم دو نفر با لباس شخصی

نشسته بودند. گفتند که حکم تفتیش منزل را دارند. توضیح دادم که سر کار بوده و نمی‌توانم محل کار خود را ترک کنم ولی آنها اصرار کردند. من پاس ساعتی گرفتم و به اتفاق آنها در پرایدی سفید که آرم و علامتی نداشت نشستم. راننده‌ای میانسال با موهای جو گندمی ماشین را می‌راند. به خانه من رفتیم.

۳۵. مردها بسیار قوی، قد بلند، چهارشانه و عضلانی بودند و قیافه‌های ترسناکی داشتند. ته ریش داشته، انگشترهای پرنگینی در دست داشتند و پیراهنهای یقه بسته و کت و شلوار به تن.

۳۶. به محض ورود به آپارتمان شروع کردند به زدن و خرد کردن و شکاندن اموال من. انگار که قصد آنها تخریب اموال بود، نه تفتیش منزل. به دنبال بیانیه یا اعلامیه‌ای دال بر وجود یک شکایات مخفی برای براندازی نظام می‌گشتند. ساز سه تار من را به دیوار کوبیدند و له کردند. یکسری از نقاشیها و پرتره‌هایی که من کشیده بودم را پاره کردند. ظرفها را شکاندند. کتابها، همه نوشته‌های من، کامپیوتر، هر آنچه CD، فیلم، موسیقی، عکس خانوادگی و دوستانه داشتم را برداشتند و بردند. حتی کشوی لباس زیر من را گشتند. قصدشان تحقیر من بود. بسیار قوی بودند و همه چیز را با دست شکاندند. کار آنها ۴۰-۵۰ دقیقه طول کشید. در طول این مدت، من به آنها اعتراض کردم و التماس کردم که لااقل وسایل خانه را نشکандند. اما آنها من را هل می‌دادند، فحش می‌دادند و می‌گفتند که خفه شوم.

۳۷. من طبقه چهارم آپارتمانی زندگی می‌کردم ولی متأسفانه چون اول صبح بود آپارتمان خالی بود و هیچ یک از همسایه‌ها متوجه این اتفاق نشدند.

۳۸. بعد از تفتیش من را داخل ماشین انداختند و به اتوبان ستاری بردند. هنگامی که در اتوبان بودیم به من چشمبند زدند. در آن هنگام من فهمیدم که این دستگیری جدی است.

۳۹. براساس آنچه یادم است شاید ۳۰-۴۰ دقیقه با ماشین رفتیم. ماشین سپس ایستاد و وارد مکانی شدیم. کسی دستم را گرفت و من را از چند پله پایین برد. چشمبند من را برداشتند و دیدم که در اتاقی هستم با ۵-۶ نفر دیگر. خانمی نیز آنجا نشسته بود که به او می‌گفتند فاطمی و فقط می‌نوشت.

بازجویی و شکنجه

۴۰. دو مردی که من را دستگیر کرده بودند شروع به بازجویی از من کردند. نمی‌دانم آن خانم چه می‌نوشت چون من چیزی برای نوشتن او نمی‌گفتم.

۴۱. به من گفتند که من را بعد از انتخابات دستگیر کرده بودند چون که مأموران من را با احزاب چپ خارج از کشور مرتبط می‌دانستند. ابن اتهام به دلیل ارتباط من با فعالان زن در اروپا بود. من برای آنها گزارش تهیه کرده و ارسال می‌کردم. بازجوها می‌گفتند با حزب کمونیست کارگری ایران ارتباط دارم.

۴۲. من با هیچ گروهی که قصد براندازی رژیم را داشت ارتباط نداشتم. من درباره احکام اعدامی که برای زنها صادر می‌شد به رسانه‌های خارج از کشور خبررسانی می‌کردم چون اگر نمی‌کردم هیچ خبرگزاری عمده‌ای آنها را پخش نمی‌کرد. هنگام تظاهرات بعد از انتخابات، من به جمع‌آوری خبر ادامه دادم. در اتفاقها حضور داشتم، با تلفن خود ویدئو تهیه می‌کردم و گزارش می‌فرستادم.

۴۳. در طول این بازجویی دو یا سه نفر تمام مدت من را می‌زدند. یکی از آنها با سینه‌های من بازی می‌کرد. تجربه خیلی بدی بود. من را به تجاوز تهدید کردند. من را با باتوم برقی و زنجیر زدند و گوشت تن من را پاره کردند. ضربه‌ای به پس سر من خورد و من مدتی بیهوش بودم.

۴۴. مرتب به کمر من لگدهای شدید می‌زدند. احتمالاً به دلیل شدت این ضربه‌ها، از ناحیه رحم خونریزی کردم. یکی از آنها من را می‌گرفت و دیگری با زانو به کمرم می‌زد. خونریزی داخلی خود را با دستمالی پاک کردم و می‌خواهم این دستمال را تا آخر عمر نگاه دارم تا هرگز یادم نرود که آنها با من چه کردند. خونریزی داخلی من به گونه‌ای بود که فکر کردم به من تجاوز شده بود. هنوز درباره این اتفاقات شبها کابوس می‌بینم.

۴۵. هنوز هم نمی‌دانم اگر مورد تجاوز قرار گرفتم یا نه چون هنگام شکنجه به من دارو می‌دادند و من بیهوش می‌شدم. من را مجبور می‌کردند قرصهای سفید خیلی بزرگی را بدون آب ببلعم. بازجوها دهان من را با فشار باز می‌کردند و دارو را با انگشت ته حلق من فشار می‌دادند. بعد از ۵ دقیقه من شل می‌شدم و دیگر چیزی نمی‌فهمیدم. این اتفاق ۲-۳ بار تکرار شد.

۴۶. بدنم جراحات زیادی برداشت که هنوز بعد از سه ماه جای آنها کبود است. خونریزی شدید گوش داشتم که به دلیل آن شنوایی گوش چپ من کم شده و مدارک پزشکی آن موجود است.

۴۷. اصلاً نمی‌دانم که بعد از مصرف دارو چه می‌شد اما هر بار که به هوش می‌آمدم انگشتان من جوهر مهر داشتند. هر چه می‌پرسیدم که از من چه گرفته‌اند و من پای چه چیزی را انگشت زده‌ام جوابی نمی‌دادند. التماس می‌کردم که لاقل به من نشان بدهند که چه اعترافی کرده‌ام. حتی به آنها گفتم که اگر از من توبه نامه گرفته‌اند اشکالی ندارد، فقط بگویند که چه گفته‌ام. آنها چیزی به من نمی‌گفتند.

۴۸. مادر من زهرا رشیدی مبارزی معروف و چپگرا بود که توسط حکومت خمینی هنگامی که من یک سال داشتم کشته شده بود. به او خیلی توهین می کردند و فحشهای بد می دادند که خیلی من را آزار می داد. به من می گفتند که باید از بین بروم و به درد این سیستم نمی خورم چون دختر همان مادر هستم. آنقدر به لب من ضربه زده بودند که خونین و کبود بود و نمی توانستم صحبت کنم تا جواب او را بدهم.

۴۹. طی این دستگیری، آخر شب با خانواده من تماس گرفتند. پدر من گوشی تلفن را برداشت و شنید که آنها در حال شکنجه کردن من بودند. فشار این اتفاق باعث شد تا پدرم سگته قلبی بکند و بعد از آن جریان تحت جراحی قلب قرار بگیرد. بعد از آنکه بازجویی من سلامت پدرم را تهدید کرد کینه من نسبت به این رژیم چند برابر شد.

۵۰. من مخصوصاً نسبت به سلامت پدرم بسیار حساس هستم چون اعدام مادرم به پدرم خیلی فشار آورد. طبیعتاً نفرت من از این رژیم به دوران طفولیت من بر می گردد چون باعث شدند که مادرم را در سن پایین از دست بدهم. در زندگی هرگز نفهمیدم مادر داشتن چه معنایی دارد. پدرم بعد از شهادت مادرم تبعید شد. او را اولین بار در ۵ سالگی دیدم.

۵۱. آخرین بازجویی من تا ۲:۳۰-۳ صبح روز بعد طول کشید. من را کمی بعد از انتهای بازجویی ول کردند. کاملاً خونین و نیمه بیهوش بودم. به یاد می آورم که به بازجوها می گفتم که شلوار من خونی است و اجازه بدهند به دستشویی بروم تا ببینم چه شده است اما این اجازه را به من نمی دادند.

۵۲. من را با حالت بیهوش چشمنبد زدند و سوار ماشین کردند. ماشین سه تا چهار خیابان را طی کرد و سپس من را پیاده کرد. وقتی به هوش آمدم متوجه شدم که در خیابان دمشق بودم. در آن لحظه حدس زدم که در شکنجه گاه وزارت کشور بودم که به خیابان دمشق نزدیک است.

۵۳. من هنگام بازداشت ۴۳ هزار تومان پول داشتم ولی وقتی آزاد شدم فقط ۵ هزار تومان پول در کیف من مانده بود. با این مقدار پول به هر طریقی جلوی ماشینی را گرفتم. قیافه خونین من حتماً برای راننده تاکسی خیلی عجیب بود. به هر تقدیر خود را به خانه رساندم و از دوستی تلفنی خواستم تا آمده و نزد من بماند. صبح فردا برای بخیه زدن جراحات به بیمارستان رفتم.

آخرین احضار و خروج از ایران

۵۴. روز ۱۹ بهمن ماه که بیست روز بعد از آخرین دستگیری بود برای من احضاریه کتبی آمد. در آن زمان پدرم در بیمارستان رجایی تهران تحت عمل قلب بود. احضاریه برای حضور در شعبه سپهبد قرنی در روز ۲۸ بهمن بود. تعجب کردم چون شعبه سپهبد قرنی برای زندانیان سیاسی نبود بلکه شعبه قاتلین بود. نمی‌دانم چرا احضاریه را مستقیم برای شعبه زندان زده بودند. شاید به خاطر کم بودن جا برای زندانیان سیاسی بود.

۵۵. می‌ترسیدم در آن زمانی که در بازجویی آخر خود بیهوش بودم اعترافی به دروغ از من دال بر مبارزه مسلحانه گرفته باشند. مجازات این عمل اعدام است. به همین دلیل کشور را ترک کردم. با همان بدن مجروح از مرز زمینی خارج شدم و به ترکیه رفتم.

۵۶. ۷ روز قبل از تاریخ احضار به اداره گذرنامه مراجعه کردم تا اوراق خروج خود را تنظیم کنم. مطابق قوانین ایران شخص تا سه بار می‌تواند به احضاریه‌های فرستاده شده بی‌اعتنایی کند و مراجعه نکند. اگر بعد از بار سوم مراجعه نکند رژیتم می‌تواند شخص را ممنوع‌الخروج بکند. به همین دلیل من توانستم قبل از فرارسیدن تاریخ احضاریه از کشور خارج شوم. در ۲۱ بهمن با پاسپورت و از مرز زمینی ارومیه خارج شدم.

۵۷. برادرم به من گفت که به دلیل وضعیت من دلیلی برای ماندن من در ایران نیست. قصد داشتم که مطابق احضاریه به دادگاه مراجعه کنم اما هنگامی که فهمیدم چند نفر دیگر از اعضای جنبش نیز خارج شده‌اند متوجه شدم که مسئله بغرنج است.

۵۸. بعد از ورود به ترکیه ۲۰ روز در شهر وان مخفی شدم. سپس به غرب سفر کرده و در شهر نقشهیر خود را به سازمان ملل معرفی کردم و سیم کارت ترکی تلفن خود را عوض کردم. هنگام خروج از ایران نظر من بر این بود که پس از مدتی بازگردم. اما ۳ روز بعد از خروج من خاله‌ام ماریا رشیدی را دستگیر کردند و از او خواستند تا به من بگوید خودم را تحویل بدهم. از خاله من خواسته بودند من را حتماً به ایران تحویل بدهد. شماره تلفن من در ترکیه را نیز داشتند و ۲-۳ روز بعد از دستگیری خاله‌ام به خود من زنگ زدند تا ایجاد رعب و وحشت کنند. گفتند که بهتر است قبل از تمام شدن تاریخ پاسپورت خود مراجعه کنم و خود را تحویل بدهم در غیر این صورت برای آنها کاری ندارد تا من را از ترکیه به ایران بازگردانند.

۵۹. تماسهای رژیم با خانواده من همچنان ادامه دارد. برادر من را نیز ۳ روز بازداشت کردند. هر ۵-۶ روز یکبار با آنها تماس می‌گیرند. حتی با داییهایی من اکبر و کیانوش رشیدی که در آلمان خبرنگار رادیو صدای آمریکا هستند نیز تماس گرفته‌اند. به آنها گفته‌اند که من را مجبور کنند یه ایران بازگردم. گفتند که با من کاری ندارند و فقط می‌خواهند من خودم را معرفی کنم و بازجویی بشوم. همچنین چند بار با من تماس گرفتند و من را تهدید کردند. هر از گاهی به خانواده من مراجعه می‌کنند و آنها را اذیت می‌کنند.

۶۰. در ترکیه احساس امنیت نمی‌کنم. هنوز جای ثابتی ندارم. مرتباً پهلوی دوستان مختلف می‌مانم و جای خود را عوض می‌کنم چون واقعاً پریشان هستم و نگران اینکه نیروهای امنیتی ایرانی من را پیدا کنند.

۶۱. شکنجه‌ها از نظر روحی در من تأثیر خیلی بدی گذاشته‌اند. شبها کابوس می‌بینم و خواب کشتار می‌بینم. خیلی ترسو شده‌ام و وقتی این اتفاقات را به یاد می‌آورم ناخودآگاه جیغ می‌کشم. هنوز آسیبهایی جسمی و روحی آنها را همراه خود دارم. تمام مدت به یاد پدرم هستم و خیلی ناراحتم. تجاوز اتفاقی است که در زندانهای ایران می‌افتد است و برای خیلیها اتفاق افتاده است.